

زندگی پرماجرا ای شاه عباس

مؤلفان

زهره شیشه چی - علی اصغر طاهری



بخش بین المللی کتاب راونیز

کد پستی - ایران - تهران ۱۴۱۷۳-۱۱۶۶۶

۰۹۳۶۲۵۸۴۴۱۰ - ۰۹۳۰۲۴۳۴۵۰۹ - ۰۹۱۲۷۰۰۸۶۰۹

ایمیل: ravniz_publish@yahoo.com

- نام کتاب: زندگی پرماجرای شاه عباس
- نویسنده: زهره شیشه چی، علی اصغر طاهری
- مشاور طرح: بخش راونیز
- چاپ، صحافی: چاپخانه فرشویه لیتوگرافی: رایید گرافیک
- چاپ اول: ۱۳۹۴ قیمت: ۲۳۰۰۰ تومان
- تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۳۹۸-۷۵-۴

سرشناسه	: شیشه چی، زهره - طاهری، علی اصغر
عنوان و نام پدیدآور	: زندگی پرماجرای شاه عباس، زهره شیشه چی، علی اصغر طاهری.
مشخصات نشر	: مشهد: انتشارات داریوش، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۳۹۴ص: مصور
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰ ۶۳۹۸-۷۵-۴
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: شاه عباس، شاه ایران، ۹۹۶ ۱۰۳۸ هـ ق
رده بندی کنگره	: ۱۳۶۷DSR ۱۳۹۴ ب۹ ۱۵۴الف/
رده بندی دیویی	: ۰۳۲۴۹۹۴/۲۰۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۹۴۱۱۳۸

* راونیز یکی از شهرهای دوره هخامنشی در استان خراسان شمالی است.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷.....	مقدمه
۱۵.....	پیشگفتار
۱۹.....	صفویان
۸۱.....	زمینه سازی پادشاهی شاه عباس
۱۰۱.....	پادشاهی شاه عباس
۱۲۳.....	سیاست خارجی شاه عباس
۲۳۵.....	اوضاع اقتصادی در زمان شاه عباس
۲۷۷.....	سازمان لشکری و دیوانی در زمان شاه عباس
۲۸۵.....	دین و دولت در زمان شاه عباس
۳۰۷.....	اقدامات عمرانی و هنر شاه عباس
۳۸۹.....	منابع

مقدمه

شاه عباس در رمضان «۹۷۸ ق / فوریه ۱۵۷۱ م» در هرات دیده به جهان گشود. هنگام ولادت او، پدرش محمد میرزا حکومت هرات داشت. سالهای کودکی عباس در همین تختگاه پر آوازه خراسان گذشت؛ در همانجا، و در همان سالهای کودکی، مدتها حکومت اسمی خراسان به او تعلق داشت و از همان دیار هم بود که در آغاز جوانی، عازم تختگاه صفوی در قزوین شد و تخت و تاج پدر را در عهد حیات او به دست گرفت.

هنگام دست یابی به تاج و تخت صفویان هجده سال داشت و به سعی امرای قزلباش خراسان که در واقع بر پدر او شوریده بودند به تخت سلطنت نشست «ذی الحجه ۹۹۶ ق / ۱۵۸۸ م». هنگام جلوس او بر تخت سلطنت، اغتشاش و آشوب ناشی از سستی و بی لیاقتی پدرش سراسر ایران را فرا گرفته بود. خراسان از همان هنگام که او عازم قزوین شد، عرصه تاخت و تاز ازبک واقع شد. عبدالله خان ثانی، فرمانروای ازبک، این تختگاه خراسان را با وجود یک مقاومت طولانی هشت ماهه در برابر محاصره او، از دست حکام قزلباش بیرون آورد. پسرش عبدالمؤمن خان، حتی مشهد را هم بر قلمرو ازبکان افزود و دامنه تاخت و تاز را تا نواحی قومس و بسطام کشاند. شروان و گرجستان و حتی لرستان هم تحت اشغال یا نظارت آنها قرار داشت. در دولتخانه قزوین هم قدرت واقعی در دست مرشد قلی خان استاجلو متمرکز بود که خود را مریی پادشاه جوان می دانست و حتی گاه به او تحکم نیز می کرد.

حضور سران قزلباش که در توطئه قتل برادرش حمزه میرزا دست داشتند و برخی از آنها حتی متهم به دخالت در قتل مادرش مهد علیا بودند، جو دربار را برای وی آزار دهنده می کرد و

قدرت و نفوذ این قاتلان را برای خود نوعی کابوس موخش می‌یافت که بدون دفع آنها حفظ حیات و دوام سلطنت برایش غیر ممکن یا آکنده از تشویش و تزلزل بود.

با آنکه هنوز کم تجربه و جوان بود، غریزه حفظ حیات و تجربه سرنوشت پدر و برادر، این اندازه به او آموخته بود که تمام این عوامل تهدید و خطر را نمی‌توان یک باره از میان برداشت و باید با سعه صدر، یک به یک و به نوبت، از سر راه دور کرد. بدین گونه از احتمال اتحاد آنها بر ضد خویش در امان ماند. شاه عباس با حوصله و تأنی، سران گستاخ و نافرمان قزلباش را که مادر و برادرش به تحریک یا مداخله آنها به قتل رسیده بودند، به کمک مرشد قلی خان از بین برد. خود مرشد هم که مزاحم قدرت او بود و دخالتش در جزئیات امور عرصه را بر وی تنگ می‌کرد، به تدبیر و حيله، در اولین فرصت از میان برداشت؛ بدین گونه، تیروهایی را که در داخل دربار قدرت او را تهدید یا محدود می‌کرد، به تدریج سرکوب کرد و در آنچه به کار فرمانروایی مربوط می‌شد به قدرت مطلقه که لازمه استبداد او در تمام امور فرمانروایی بود، دست یافت. سرکشان داخلی را هم به مجرد آن که فرصت مناسب برای سرکوبی آنها برایش حاصل شد، دفع یا آرام کرد و خود را برای مبارزه با تهاجمات خارجی که قلمرو او را از شرق و غرب اشغال یا مورد تهدید قرار داده بودند آماده یافت.

این دشمنان خارجی، هر دو اهل تسنن و هر دو مهاجم بودند و چون به شدت تعصب ضد تشیع داشتند، احتمال اتحاد آنها و درگیر شدن شاه عباس در دو جبهه، متضمن خطر و ریسک فراوان بود. پادشاه قزلباش که شروع جنگ همزمان در دو جبهه را با دشمنان خود، محرک حصول اتحاد مابین آنها می‌یافت، ترجیح داد اول با دولت عثمانی که قوای آنها در آذربایجان به تاختگاه او در قزوین نزدیکتر بود و درگیری با آنها دشواریهای بیشتری داشت، کنار بیاید؛ تا برای دفع ازبکان که فقدان ارتش منظم و قدرت منسجم بودند؛ بدین سان، جنگ با قوای ازبک را آسانتر یافت و با آسایش خاطر به آن دست زد. از این رو، حیدر میرزا، برادر زاده خود را که بعد از کشته شدن پدرش حمزه میرزا به موکب او پیوسته بود، جهت مذاکره صلح نزد سلطان عثمانی فرستاد. در معاهده صلحی که بسته شده شاه جوان، ولایات آذربایجان، کردستان، شروان و گرجستان را که در دست قوای عثمانی بود، به آنها واگذاشت، تا در وقت مقتضی آنها را باز پس گیرد و در عین حال مانع اتحاد آنها با ازبکان شود.

عبدالؤمن خان، معروف به خان خرد، پسر عبدالله خان دوم که در حوالی خراسان مشغول تاخت و تاز بود، به محض شنیدن خبر حرکت پادشاه قزلباش از تهران، با عجله آن دیار را ترک و به ماوراءالنهر بازگشت «۱۰۰۵ ق / ۱۵۹۶ م». شاه عباس که نیازی به تعقیب او در آن سوی جیحون ندید، چندی در خراسان، کرمان و یزد به تنبیه سرکشان و برقراری نظم در داخل مملکت پرداخت. در عین حال، هم به تسخیر لرستان که در دست بازماندگان امرای لر کوچک بود توفیق یافت و هم حکام محلی ولایت استمداد را در مازندران به اطاعت درآورد. چون در همین ایام، عبدالؤمن خان که بار دیگر در خراسان به تاخت و تاز مشغول بود به دست امرای خود به قتل رسید و خراسان همچنان عرصه غارت ازبک ماند، شاه، بار دیگر، لشکر به خراسان برد و مشهد را در محرم ۱۰۰۶ ق / اوت ۱۵۹۷ م گرفت و ازبکان را به سختی شکست داد؛ پس از آن تاخت و تازی در ماوراءالنهر کرد و خراسان را از دست راهزنی و غارتگری قوم ایمن ساخت.

در بازگشت از لشکرکشی خراسان، شاه عباس، دو برادر انگلیسی را که در ظاهر برای جهانگردی همراه عده‌ای ملازم به شرق آمده بودند «۱۰۰۶ ق / ۱۵۹۷ م»، در قزوین به حضور پذیرفت؛ آنونی شرلی و برادرش رابرت شرلی که با همراهان خویش به ظاهر به طور اتفاقی و در واقع به قصد باریابی به درگاه صوفی اعظم به ایران آمده بودند، در باریابی به حضور شاه، هدایایی به وی تقدیم کردند و از جانب شاه با محبت و علاقه پذیرفته شدند. شاه چون دریافت که برخی از همراهان این دو برادر در فن توپ ریزی و ساختن سلاحهای آتشین مهارت دارند، به وسیله آنها ارتش شخصی خود را که در حال تشکیل بود، به اینگونه سلاحها مجهز کرد. شاه چون دیگر به ارتش قزلباش که افراد آن فقط از سرکردگان خود فرمانبرداری داشتند، و سرکردگان هم گرچه با وجود اظهار جاسپاری و اخلاص زبانی، لزوماً به وی وفادار نبودند؛ تشکیل یک ارتش جدید را که دارای انضباط محکم، و تحت فرمان مستقیم خود او باشد، لازم می‌دید. به علاوه، از روی تجربه شخصی دریافته بود که ارتش عثمانی نیز غالباً "پیروزیهای خود در جنگ با ایران را مدیون برتری و کارایی اسلحه و تجهیزات خود بود؛ از این رو، ضرورت تجهیز ارتش به سلاح آتشین و مدرن و به ویژه به توپخانه مؤثر و کارساز، کاملاً احساس می‌شد؛ و این شرط نخست برای آمادگی در جنگ با عثمانی بود؛ به احتمال قوی، شاه دانا، بر مبنای همین نیازها بود که نبرد با عثمانی را به عهده تعویق انداخت؛ و از ارتش قزلباش تنها برای دفع ازبکان و سرکوب متمردان داخلی سود جست.

شاه در اولین فرصت، با ارتش جدید منظم و تعلیم یافته و جنگ آزموده تازه‌ای که تجهیز کرده بود، لشکر به آذربایجان برد، تبریز را از جنگ عثمانی بیرون آورد «۱۰۱۱ ق / ۱۶۰۲ م»، سپاه عثمانی را از ایروان بیرون کرد و چقالی اغلی، سردار عثمانی را که ماشین جنگی عظیم روم را با یکصد هزار مرد جنگی برای مقابله تعرضی به ایران، به نواحی وان و قارص در ارمنستان همراه آورده بود، شکست سختی داد «جمادی الثانی ۱۰۱۳ ق / نوامبر ۱۶۰۴ م». به دنبال آن در ۱۰۱۵ ق / ۱۶۰۶ م تفلیس و شروان و حتی موصل و دیار بکر را هم از دست عثمانی خارج ساخت. با آنکه دو سال بعد، سلطان احمد خان، پادشاه عثمانی، طی یک لشکرکشی مجدد که به سرداری صدر اعظم خود مراد پاشا به راه انداخت و تبریز را دوباره فتح کرد «۱۰۱۷ ق / ۱۶۰۸ م»، سپاه عثمانی بلافاصله در همانجا مغلوب و منهزم گردید. بالاخره، عثمانی که بیشتر مناطقی را که مقارن آغاز سلطنت شاه عباس طی یک متارکه طولانی به حساب خود به دست آورده بود، در طی این جنگها از دست داد و خود را برای برقراری یک صلح پایدار ناچار یافت. سرانجام، طی مقاوله نامه‌ای رسمی، الحاق ولایات غصب شده ایران، به خاک اصلی، مورد تأیید و قبول قرار گرفت. شاه عباس هم برای دفع هر گونه بهانه غرامت جویی از جانب آنها، موافقت کرد که در مدت برقراری صلح، سالانه معادل دویست بار ابریشم خام به دولت عثمانی تحویل نماید «۱۰۲۰ ق / ۱۶۱۱ م». بدین گونه در پایان سه سال جنگ، شاه عباس بهادر خان، توانست وحدت و تمامیت ارضی سرزمین ایران را که در دوران فرمانروایی پدرش محمد خدابنده به سختی لطمه دیده بود، دوباره برقرار نماید و به تجاوز دو نیروی مهم خارجی - ازبک و عثمانی - و همچنین سرکشی و گردنکشی حکام محلی خاتمه دهد.

با این حال صلح میان دو کشور چند سالی بیش نپایید و پناهنده شدن حاکم شورشی گرجستان به دربار عثمانی که نقض عهدنامه بود، جنگ دیگری را پیش روی دو دولت قرار داد. این جنگ که سه سال به طول انجامید، برتری نظامی ایران را بار دیگر نشان داد و برای سلطان عثمانی ثمره‌ای نداشت، جز آنکه در معاهده دیگری که به امضاء رسید، میزان ابریشم دریافتی عثمانی به نصف تقلیل یافت.

معاهده دوم بین دو دولت، هنوز مسئله بغداد را که در دست نیروهای عثمانی رود، بلا تکلیف می‌گذاشت. تسلط بر این دیار برای شاه عباس، غیر از تأمین وحدت و تمامیت ارضی ایران که بغداد و عراق جزء لاینفک آن محسوب می‌شد، به ویژه به خاطر وجود ابقاع متبرکه ائمه شیعه و

نیز به عنوان پایگاه علمی تشیع و زیارتگاه شیعیان ایران، حائز اهمیت فراوان بود و جدا ماندن آن از خاک ایران، لطمه‌ای به حیثیت دولت شیعی به شمار می‌رفت. از این رو، شاه عباس در اولین فرصت مناسب لشکر به بین النهرین برد و بغداد را در ربیع الاول ۱۰۳۲ ق / ژانویه ۱۶۲۳ م تسخیر کرد؛ بقاع متبرکه را زیارت نمود و خرابیه‌های آن را مرمت و بناهای تازه نیز احداث کرد.

این اقدام شاه عباس، البته لطمه‌ای به حیثیت دولت عثمانی تلقی شد؛ به ویژه آنکه در همان ایام و اندکی پیش از فتح بغداد، ایران توانسته بود پرتغالیها را از جنوب ایران و بندر جرون «گمبرون» و بحرین و هرمز و قشم بیرون راند، مایه مزید وحشت «باب عالی» - دربار عثمانی - از اقدامات شاه عباس و وهن بزرگی به حیثیت نظامی دولت عثمانی محسوب می‌گشت.

به هر تقدیر، سلطان مراد چهارم - پادشاه عثمانی - بلافاصله در صدد تدارک این وهن برآمد و سردار خود احمد پاشا را با لشکری مجهز برای استرداد بغداد به عراق فرستاد. بغداد به محاصره سردار عثمانی درآمد، اما زینل بیگ شاملو، سردار ایرانی، محاصره بغداد را شکست و سردار ترک را مغلوب کرد. خود شاه عباس هم برای اخراج سپاه عثمانی از عراق با لشکر مجهزی از راه رسید. سپاه عثمانی در برخوردی که روی داد به کلی منهزم شد «۱۰۳۴ ق / ۱۶۲۵ م». بغداد و بقاع متبرکه دوباره به تملک ایران درآمد و از آن پس تا شاه عباس زنده بود، دولت عثمانی جسارت تعرض به خاک ایران را پیدا نکرد.

مع هذا، این سرسختی در مقابل نفوذ خارجیها، شاه عباس را از سعی در توسعه روابط بازرگانی دوستانه با آنها مانع نیامد. حتی در همان ایام اخراج پرتغالیها از اراضی و آبهای ایران، یک هیئت حسن نیت را با یک سفیر فوق العاده خویش همراه رابرت شرلی به دربارهای اروپایی گسیل داشت «۱۰۳۲ ق / ۱۶۲۳ م» و برای توسعه روابط بازرگانی با قلمرو پادشاهان مسیحی غرب آمادگی نشان داد. به دنبال آن هم، دولت انگلستان با ارسال سفیر مخصوص به دربار وی، به برقراری روابط بازرگانی با ایران اظهار علاقه نمود «۱۰۳۶ ق / ۱۶۲۶ م» و هم شرکت هند هلند که نیز در این ایام در هند فعالیت بازرگانی داشت، در این خصوص برای مذاکره و داد و ستد، سفیری را به ایران نمود. بدین ترتیب، رابطه‌ای که در روزگار فرمانروایی شاه عباس بین ایران و فرنگ برقرار شد و پس از وی تا مدتها به طور مستمر ادامه یافت، جامعه ایرانی را با

کالاهای فرنگی و شراب فرنگ و طرح فرنگ هم در شعر و ادبیات عصر مجال حضور یافت. در گیر و دار آن دوستیها، هیچ کس این اندیشه را به خاطر راه نمی‌داد که در یک دوران اجتناب ناپذیر رکود و انحطاط به زودی آتش فرنگ و آنچه بیماری فرنگی خوانده می‌شد، در آینه حوادث بعدی ایران، که نه چندان دور رخ کشید، چه بلیه‌ای را در این سرزمین پدید آورد.

سلطنت چهل و دو ساله شاه عباس با آنکه از خشونت‌های بسیار به ویژه با نزدیکان خویش خالی نبود، در آنچه به رفاه و توسعه امنیت می‌شد، یک دوره استثنایی و بی‌همانند در تمام تاریخ جدید ایران بود. شاه عباس، چهار سال بعد از جلوس بر اورنگ شاهی، تختگاه سلطنتش را از قزوین به اصفهان منتقل کرد «۱۰۰۰ ق / ۱۵۹۲ م» و در توسعه و آبادانی آن شهر اهتمام قابل ملاحظه‌ای نشان داد. در مقابل دولتخانه عثمانی که «باب علی» خوانده می‌شد، دولتخانه او در اصفهان «عالی قاپو» نامیده شد که به همان معنی و در همان پایه از جلال و عظمت بود.

به سعی شاه، در اصفهان بناهای ممتاز و عالی ساخته شد؛ امنیت راهها، ایجاد جاده‌های وسیع، تأسیس کاروانسراهای متعدد، رونق اقتصادی قابل ملاحظه اما شکننده و ناپایداری را در ایران عهد او به وجود آورد.

تسامح نسبی او در عقاید که واکنشی در مقابل سیاست خشک شاه طهماسب و سیاست خشن شاه اسماعیل دوم بود، اتباع ادیان مختلف را در عصر او آزادی قابل ملاحظه‌ای داد. با ارامنه که تعداد پنج هزار خانوار آنها را از جلفای آذربایجان به اصفهان کوچ داد، و جلفای جدید بنا کرد، با محبت و ملاطفت خاصی رفتار می‌کرد. نسبت به عیسویان اروپایی و حتی بازرگانان هندی نیز با تسامح و حسن سلوک بود. البته این تسامح شامل حال اکثریت اهل تسنن نبود و فرمانروای شیعی، غالباً "به خود حق می‌داد، پیروان اهل سنت داخل را به چشم بدبینی و سوءظن بنگرد.

دوران فرمانروایی شاه عباس اوج اعتلا و عظمت دولت صفوی بود. این عظمت که در سایه مجاهدتها و پیروزیها و سیاستهای درست شاه عباس حاصل شد، در پایان سلطنت پر شکوه اما مهیب و مستبدانه‌اش، به بازنشست و خود اسباب انحطاط فرمانروایان بعدی و بازماندگان او شد. الزام شاه به تربیت فرزندان در حرم خانه و جلوگیری از ورود آنها به عرصه سیاست، که از یک بدبینی و عدم اعتماد و بیم خطر از سوی آنان ناشی می‌شد؛ فرمانروای لایقی چون او برای

جانشینی‌اش باقی نگذاشت تا نهال کاشته شده را با سیاستهای مدیرانه و متعهدانه آبیاری و تنه آن را تنومند سازد. چنین شد که ثمره این همه تلاش و کوشش و تدبیر و سازندگی، به زودی از دست رفت، و با مرگ خود شجره صفوی و حکومت آنها را در هم پیچید.

شاه عباس، در شصت سالگی، در حالی که با وجود بیماری، اندیشه تسخیر بصره را در سر می‌پروراند و حتی سردار خود امام قلی خان را به اقدام به این کار فرمان داده بود، در مازندران به بستر افتاد؛ اندک اندک بیماریش سخت شد و در عمارت سلطنتی اشرف «=بهشهر» در جمادی الاولی ۱۰۳۸ ق / ۱۶۲۹ م وفات یافت. جنازه‌اش را از مازندران به قم انتقال دادند و در آنجا به خاک سپردند. بعد از وی نواده‌اش سام میرزا با عنوان شاه صفی به سلطنت رسید.

پیشگفتار

پس از مرگ شاه طهماسب وضع سیاسی کشور ایران به صورت خیلی بدی درآمده بود ولی از آنجائیکه همواره خداوند حامی ایران بوده است مجدداً با روی کار آمدن جوان ۱۷ ساله‌ای که بعدها شاه عباس بزرگ شد مملکت نجات یافت.

شاه عباس بزرگ (۹۹۶ - ۱۰۳۹ هجری قمری) در هرات در روز اول ماه رمضان سال ۹۷۸ هجری قمری بدنیا آمد (۱۶ بهمن) وی دومین فرزند خداینده بدبخت بود که بعد از پدرش شاه طهماسب به پادشاهی رسید ولی سرداران قزلباش به او فرصت پادشاهی ندادند. مادر شاه عباس مهدعلیا از یکی از خانواده‌های معروف مازندران بود و ادعا میکرد که از خاندان حضرت امیر علیه‌السلام است و...

پس از مرگ شاه طهماسب وضع سیاسی کشور ایران به صورت خیلی بدی درآمده بود ولی از آنجائیکه همواره خداوند حامی ایران بوده است مجدداً با روی کار آمدن جوان ۱۷ ساله‌ای که بعدها شاه عباس بزرگ شد مملکت نجات یافت.

شاه عباس بزرگ (۹۹۶ - ۱۰۳۹ هجری قمری) در هرات در روز اول ماه رمضان سال ۹۷۸ هجری قمری بدنیا آمد (۱۶ بهمن) وی دومین فرزند خداینده بدبخت بود که بعد از پدرش شاه طهماسب به پادشاهی رسید ولی سرداران قزلباش به او فرصت پادشاهی ندادند. مادر شاه عباس مهدعلیا از یکی از خانواده‌های معروف مازندران بود و ادعا میکرد که از خاندان حضرت امیر علیه‌السلام است.

او وقتی یکساله بود پدر و مادرش به شیراز رفتند و آن کودک در هرات ماند و او را بنا بر توصیه پدر بزرگش شاه طهماسب به لله‌ای بنام شاه‌قلی سلطان سپردند و این لله هنگام پیداشاهی رسیدن اسماعیل دوم در تاریخ ۹۸۴ هجری قمری بقتل رسید و بنابر دستور شاه اسماعیل علی‌قلی خان شاملو حاکم خراسان مأموریت یافت عباس را بقتل برساند.

علیقلی خان در انجام این مأموریت تعلل کرد و شاه اسماعیل دوم در تاریخ ۹۸۵ کشته شد. در آن موقع محمد خدابنده پادشاه شد و مهدعلیا از علیقلی خان خواست که پسرش عباس را به قزوین بفرستد ولی علیقلی خان که علاقه داشت که شاهزاده‌ای از خاندان پادشاهی را در اختیار داشته باشد از انجام این کار سرپیچید. حکومت قزوین ناچار شد در تاریخ ۹۸۸ قشونی به هرات بفرستد تا علیقلی خان را وادار به این کار کند ولی علیقلی خان آن قشون را شکست داد و شاه عباس را شاه ایران خواند. محمد خدابنده ناچار شد با قشونی به خراسان برود ولی جنگی بین او و علی‌قلی خان در نگرفت و حکومت خراسان به نام علی‌قلی خان تأیید شد و سمت للگی به او داده شد.

بعدها در ضمن شکستی که از مرشدقلی خان حاکم مشهد بعلیقلی وارد آمد ناچار شد عباس را به او بسپارد و کودک به مشهد آورده شد. پس از مرگ حمزه میرزا پسر ارشد محمد خدابنده (۹۹۵ قمری) (۱۰ آذر) سرداران شاملو ابوطالب میرزا را که سومین پسر شاه بود به پادشاهی برگزیدند.

عباس جوان به‌مراهی مرشد قلی خان و عده‌ای از ترکمانان و قبایل افشار به قزوین رفت و در ضمن راه عده‌ای دیگر نیز با او همراه شدند.

خدابنده در آن موقع در شهر قم مشغول سرکوبی مخالفانش بود و مردم قزوین با آغوش باز شاهزاده را پذیرفتند و پس از اندک زمانی بیشتر سران نظامی خدابنده و ابوطالب میرزا به شاهزاده جوان پیوستند.

خدابنده به قزوین آمد و پادشاهی پسرش را تأیید کرد. تعجب در این است که شاه عباس دو سال بعد از این واقعه دستور کور کردن پدرش طهماسب و برادرانش ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا را صادر کرد و آنها را به قلعه‌ای در الموت فرستاد.

این امر را زیاد هم به قساوت قلب شاه عباس نباید نسبت داد چون در آن موقع سرداران قزل‌باش قدرت بسیار داشتند و کافی بود پادشاه ضعیف یا کودکی را که نسب پادشاهی داشت در اختیار خود بگیرند و به نام او قیام کنند. بنابراین عمل شاه عباس از نظر مصلحت کشورداری منطقی بود و نباید امروز زیاد باعث تعجب ما گردد.

پس از آن به غلامانش دستور داد ۲۲ نفر از سران قزل‌باش را بقتل برسانند و به این طریق از ابتدا جلوی پیشرفت بعضی از امرای خودسر قزل‌باش را گرفت. سپس با دو شاهزاده خانم صفوی ازدواج کرد ولی نه قتل امرا نه سروصدای جشن عروسی مانع از این نشد که پادشاه جوان متوجه وضع بد کشورش باشد.

در این موقع از مشرق و مغرب ایران مورد خطر قرار گرفته بود. در مشرق عبدالله خان ازبک به خراسان هجوم آورده بود و شهر هرات را محاصره کرده بود و علی قلی خان شاملو از شهر دفاع میکرد. شاه عباس دیر رسید و هرات به دست ازبکها افتاد و عسکریان را بقتل رسانیدند و زنهای را به اسارت بردند و شهر را غارت کردند و وقتی شاه عباس به هرات نزدیک شد آنها با غنائم به محل اصلی خود مراجعت کردند.

شاه عباس دستور داد سردارانی را که خیانت کرده بودند به قتل برسانند سپس مریض شد و ناچار شد مدتی بخوابد و ازبکها از این فرصت استفاده کردند و پادشاهشان عبدالؤمن بن عبدالله خان از بخارا حرکت کرد و مشهد را محاصره نمود و پس از چهار ماه آنرا مسخر کرد (۹۹۹) و تمام روحانیون شیعه را بقتل رسانید و به مرقده مطهر بی‌احترامی کرد و آنرا غارت نمود و آثار گرانبهائی را که در مدت چندین قرن در آن محل گرد آورده شد بود از بین برد. کتابخانه آستانه را نیز مورد تجاوز قرار داد. حتی بعضی قبرها مانند قبر شاه طهماسب را شکافتند و به استخوانهای او بی‌حرمتی کردند. تعدادی زن و مرد و کودک و سالخوردگان را به قتل رسانیدند و پس از اینکه شهر را ویران نمودند عده‌ای را اسیر کرده بطرف بخارا روان کردند و شهرهای هرات و نیشابور و سبزه‌وار و اسفراین نیز از خرابیهای آنها مصون نماندند.

هنگام به تخت نشستن شاه عباس شیروان و گرجستان و ایروان و قراباغ و تبریز و قسمتی از آذربایجان و لرستان و خوزستان نیز به دست پادشاه عثمانی افتاده بود.

در تاریخ ۹۹۵ سردار عثمانی فرهاد پاشا قشون ایران را در بغداد شکست داد و گنجه و قراباغ را گرفت و تقریباً نیمی از کشور شاه طهماسب به این طریق از دست رفت.

شاه عباس با سلطان مراد سوم در سال ۹۹۹ صلح کرد و سپس به سرکوب کردن مخالفان خود در کشور پرداخت و به شیراز و کرمان و گیلان و خرم‌آباد و لرستان لشکر کشید و در سال ۱۰۰۷ به نیشابور و مشهد لشکرکشی کرد و ازبکها را شکست داد و هرات را متصرف شد و در سال ۱۰۹۰ آنها را از مرو نیز بیرون کرد و در سال ۱۰۱۱ تصمیم گرفت بلخ را نیز متصرف شود ولی گرمای شدید و امراض مسری صدمات زیاد به لشکریانش زدند و از این لشکرکشی نتیجه سودمندی نگرفت.

در تاریخ ۱۰۱۲ تبریز و نخجوان و ایروان و گرجستان را مجدداً از سلطان عثمانی پس گرفت و کاپیتان پاشا شیغال‌زاده را شکست داد و از آن تاریخ شاه عباس همواره در جنگ با لشکریان سلطان فاتح بود و بالاخره در تاریخ ۱۰۲۲ در اسلامبول بین سلطان احمد اول و شاه عباس معاهده صلحی برقرار شد و آذربایجان و شیروان و ایروان و کردستان و بغداد و کربلا و نجف و موصل و دیار بکر رسماً جزو کشور ایران گردید.

شاه عباس در تاریخ ۱۰۳۲ قندهار را نیز متصرف شد و با جهانگیر پادشاه هند از در دوستی درآمد و ضمناً امام قلی خان نیز با کمک کشتی‌های انگلیسی جزیره هرمز را پس گرفت.

شاه عباس در داخل کشور خود قدرتهای ملوک‌الطوایفی را از بین برد و به جای قزلباشها شاه‌سونها را بوجود آورد.

وی چنین صلاح دید که اصفهان را به جای قزوین به عنوان پایتخت انتخاب نماید و از سال ۱۰۰۶ به بعد مشغول ساختن ابنیه و کاخها و مساجد در آن شهر گردید. در آن موقع اصفهان ۸۰۰۰۰ نفر جمعیت داشت و در آن کاخی به نام نقش جهان ساخته شده بود. شاه عباس نقشه جامعی برای بزرگ کردن شهر ترتیب داد و خیابانهای وسیعی در آن قرار داد و پل زاینده رود را ساخت و بازارهایی بوجود آورد که هنوز باقی است. و همانطور که میدانید عالی قاپو و مسجد شاه را در کنار میدان بزرگ شاه بنا نمود که در زمان خود جزو زیباترین میدانهای جهان بود.